

خشونت خانگی

در پس این سکوت سنگین چه نهفته است!؟

”ماجرای قتل صبیبه“

عزیزه شاه مرادی

صبیه را در یکی از اولین جمع های فمنیستی ای که در دهه هفتاد خورشیدی شکل گرفته و موضوع کارش نقد فیلم بود، دیده بودم. زن جوان کردی که از مسایل جنبش کردستان و از مبارزات مردم منطقه سخن می گفت. چهره ی شاد پرشور او را در تنها مراسم ۸ مارس که توسط آن جمع برگزار شد هنوز به خاطر دارم، که از زندگی زن مبارز کردی حرف می زد و اشعار کردی وی را در دوره های متفاوت زندگی ش بررسی می کرد. آن جمع با اعلام پایان دوره ی یک ساله ش پراکنده شد. و جمع های متعدد دیگری شکل گرفت، گاه گاهی اما از جمعی که صبیبه هم در آن حضور داشت توسط یکی از دوستانم می شنیدم. تا این که قرار بود با صبیبه تماس گرفته شود.

ماجرای این بود: در یکی از مناطق جنوب شهر، زنان محله برای رسیدن به خواسته شان که لوله کشی گاز به محل زندگی شان بود، اقدام به اعتراض کرده و اتوبان را بسته بودند. حرکت اعتراضی آنها با واکنش شدید نیروهای امنیتی مواجه شده و مدت ها آن منطقه تحت کنترل بود. تا سرانجام پس از مدتی انتظار آنها با حضور چند تن از نماینده گان مجلس در محل و پذیرش خواسته ی آنها خاتمه یافته بود. این حرکت اما موجب همبستگی بین زنان محله و نشست های منظم آنها شده، و در جمع شان ضرورت داشتن امکانات ورزشی / فرهنگی به ویژه برای کودکان و نوجوانان، مطرح شده بود. در ارتباط با این مساله یکی از دوستان بسیار نزدیک ام به من گفت که صبیبه اگرچه نه در آن منطقه اما در یکی دیگر از مناطق جنوب شهر مشغول به کار است و احتمال دارد که از امکانات عمومی در آن مناطق مطلع باشد. اما با طرح تشکیل کتابخانه ی سیار، به عنوان یک امکان مستقل که خود افراد در محله

بتوانند بر آن نظارت و کنترل داشته باشند، مساله تماس با او منتفی شد. هیچ گونه اطلاعی از او نداشتم تا اینکه خبر قتل اش را شنیدم.

صبیه فقر آشنا بود و علیه فقر، در آشنا بود و علیه درد، عشقش به زندگی و مبارزه علیه ستم جنسی و استثمار به گونه ای بود که فضای خفقان و سرکوب در آن روزها مانع حرکتش نشده بود. آن شور و عشق اما در ۱۴ اردیبهشت سال ۷۶ با ضربات چاقو به خون گرایید. قاتل که بود؟ و به چه جرمی صبیبه به قتل رسید؟ مدتی پس از وقوع قتل از یکی از رفقایم که عضو کانون نویسندگان بود شنیدم که صبیبه کشته شده است. شوکه شده بودم، حیرت زده پرسیدم چگونه و چرا؟ گفت توسط "همسرش"، چگینی.

شناخت من از آقای چگینی محدود به مقاله ای بود که وی در زمینه ی مسایل کارگری در مجله ی آدینه به چاپ رسانده بود. مدتی بعد از ماجرا از دوستان دیگری که با آنها روابط بسیار نزدیک داشتند و در یک محفل کار می کردند ماجرای قتل صبیبه را با جزئیات بیشتری در مورد آقای چگینی شنیدم. آنها همگی معتقد بودند که قتل توسط ایشان و بنا به دلایل "اخلاقی" و "ناموسی" به وقوع پیوسته است. گفته شد که روز وقوع قتل آقای چگینی پسر ۶ ساله اش را به منزل یکی از دوستانش برده و با وجود این که خود صاحبخانه - دوستان آقای چگینی و صبیبه - در منزل نبوده اند، او بچه را نزد دختر کوچک صاحبخانه که او هم در همان سن و سال بوده است می گذارد و می گریزد.

اگرچه چگونه گی ماجرا و پاسخ سوالات در آن مقطع برای بسیاری، به ویژه دوستان نزدیک ایشان و صبیبه که در یک محفل بودند، بسیار روشن بود، اما ماجرا مسکوت گذاشته شد تا در پس فراموشی از خاطره زدوده شود. تا این که سرانجام ضرورت علنی شدن مساله توسط جمعی مطرح شد و تعدادی از فعالان فمینیست ایران که در جریان ماجرا بوده و صبیبه و آقای چگینی را می شناختند اطلاعیه ای در رابطه با قتل صبیبه در سایت ایران - زنان - جهان منتشر کردند و این گونه بود که سکوت شکسته شد:

آن سکوت سنگین، اما توسط مجموعه و گرایشی از جنبش فمینیستی ایران شکست که علاوه بر مبارزه علیه سکسیسم در هم تنیده با سیستم سرمایه و راسیسم هیچ گونه مرزی بین حوزه ی خصوصی، یعنی خانه، و حوزه ی عمومی، یعنی جامعه، قایل نبوده و نیست و تکیه بر

اصلی ترین سیاست فمینیستی که می گوید هیچ چیزی خصوصی نیست، دارد. گرایشی که انسان و حفظ حرمت او برای ش محور و اصل همه چیز است. گرایشی که با افشا، طرد و مبارزه علیه سرکوب گران، منطق سرکوب را به چالش می طلبد و در چارچوب چنین مبارزه ای است که نه تنها هیچ مصلحتی را نمی پذیرد و سکوت نمی کند که سکوت را می شکند، در واقع از طرح کلیشه ای و شعارگونه مسایل در سطح نظر و به شکل عام به عرصه ی عمل وارد شده و به طرح و بررسی مسایل خاص به شکل مشخص می پردازد. چرا که مداخله برای تغییر بنیادین نظام و نه تعدیل و یا تغییر در شکل اعتقاد دارد. سلاح واقعی ش نقد رادیکال مسایل، یعنی نقد بنیادین و ریشه ای است. دست به ریشه ها می برد. این جاست که برای اش هیچ گونه تفاوتی بین خشونت ساختاری و سازمان یافته ی دولتی که بر پایه ی حذف دیگری، یعنی نگاه و اندیشه ای که آزادانه فکر می کند و آزادانه عمل می کند، با خشونت خانگی که بر مبنای همان منطق حذف دیگری انجام می شود و خشونتی که علیه جوامع دیگر در قالب جنگ و اشغال رخ می دهد، وجود ندارد. از این منظر تفاوتی بین قتل های زنجیره ای و کشتار زندانیان سیاسی توسط دولت حاکم و قتل هایی که در چارچوبی خانه صورت می گیرد و نیز اشغال عراق و نابودی فلوجه و جنگ افغانستان نیست. به دلیل این که همه ی این خشونت ها از یک منطق و انگیزه نشات گرفته و پی آمدها و حاصل کار یکی است.

منطق، همان سرکوب فرودستان توسط صاحبان قدرت و سلطه است. منطقی که اعمال هر گونه خشونتی را، حتی گرفتن حق حیات انسانی که از اولیه ترین آزادی های فردی است، برای کنترل و اعمال سلطه مجاز می داند. چرا که خشونت به عنوان ابزار کنترل اجتماعی از ضروریات اجتناب ناپذیر جهت حفظ، بقا و تحکیم قدرت است. بنابراین، روشن است که موضوع بحث، بررسی و نقش خشونت خانگی در ابقا، تحکیم و نهادینه کردن خشونت به عنوان ابزار کنترل اجتماعی است که در واقع مبنای توجیه خشونت دولتی ی سازمان یافته و فراتر از آن خشونت علیه جوامع دیگر است. این جاست که نقش و منافع سرمایه در القا و بازتولید سکسیسم روشن می شود.

بنابراین، بسیار روشن است و شاید نیازی به توضیح ندارد که مساله ی اصلی "قاتلان" یا "متهمین به قتل"، چون چگینی و چگینی ها یا امامی و امامی ها، نبوده و نیستند، بلکه آن بینش و تفکر سرکوب گرانه ای است که آنها به عنوان عاملان اجرایی با اتکای بر آن خود را مجاز

به چنین اقدامات ضدانسانی می‌دانند. نقش قاتلان اما در بررسی و کالبدشکافی ماجرا و روشن شدن مساله به عنوان نمونه هایی مشخص از کارکرد آن اندیشه و تفکر حذف گرا اهمیت دارد.

این را هم بگویم که اساسا برای من در نقد چنین رخدادهایی که اولین نبوده و تا از بین رفتن سیستم سرمایه داری آغشته به سکسیسم و راسیسم آخرین هم نخواهد بود، نقش فرد در بستریک نظر و اندیشه مهم خواهد بود و در واقع محور نیست. چرا که آن گاه که فرد محور قرار می‌گیرد به ریشه ها پرداخته نشده و سیستم فکری و ساختارها دست نخورده در جای خود باقی خواهد ماند و گاه در این شیوه ی برخورد از همان ابزار حذف در قالب ترور شخصیت، آگاهانه یا ناآگاهانه، استفاده خواهد شد.

برای من مهم نقد نگرشی است که در چارچوب آن چنین رخدادهایی بسیار طبیعی است. بررسی و علنی شدن قتل صبیبه، به عنوان یکی از شدیدترین اشکال خشونت خانگی، از این منظر بسیار اهمیت دارد. بر اساس اطلاعیه ی منتشر شده توسط تعدادی از فعالان فمنیست ایران که من به تعهدشان نسبت به سیاست های فمنیستی اعتماد کامل دارم و نیز با استناد به پاسخ آقای چگینی، قتل صبیبه در چارچوب خشونت خانگی و از نوع قتل "ناموسی" بوده است.

صبیبه از فعالان فمنیست بود و متهم به قتل خود را متعلق به "جامعه ی روشنفکری" و "مدافع حقوق کارگران و زنان" می‌دانسته یا می‌داند. پس قتل در دایره ی خودی اتفاق افتاده است. به نگاه من اما این خود - خودی بودن - بر اهمیت طرح و علنی کردن قتل و برخورد به آن صد چندان می‌افزاید. چرا که من معتقد به پاک سازی حیات خلوت خودی اگر نه مقدم تر و پیش تر، دست کم به موازات حیات دیگران بوده و به هیچ وجه سیاست پنهان سازی در مواردی که مربوط به حق حیات و حفظ حرمت انسان هاست نداشته و ندارم، به هر دلیل و توجیهی که باشد. در چارچوب این منطق سکوت شکسته شد.

آقای چگینی در جوابیه ی خود اشاره کرده است که "۸" سال به اتهام قتل، طرد و منزوی شده است و جالب آن که می‌گوید نه برای دفاع از خود بل برای دفاع از دیگران، بر خود واجب دانسته که پاسخ دهد. باید گفت که این خود از اولین پیامدهای مثبت شکسته شدن این سکوت

است. چرا که پیش از این ایشان خود را ملزم و یا موظف به پاسخی مدلل نمی دانسته است چرا که خود اعتراف می کند: "هیچ گاه برای کسی این گونه توضیح ندادم هر وقت کسی از من پرسیده فقط [تاکید از من است] به این اکتفا کردم که عزیز، من همسر را نکشتم و اگر دلیل می خواست می گفتم نه دلیلی دارم نه شاهدهی حالا فرض کن من کشتم و رابطه ات را بر اساس این فرض تعیین کن و چه بسیار دوستانی را که در این سال ها از دست دادم". "...باید به صراحت بگویم اکثر کسانی که این خبر و توضیح مرا شنیده اند، مرا قائل فرض کرده و با من قطع رابطه کرده، ... مرا منزوی ساخته اند [و] ... فعلا به رای وجدان بیدار خود به انزوا و قطع رابطه با من اکتفا کرده اند".

در این جملات چند نکته بسیار مهم و قابل توجه است. نخست آن که قائل بودن ایشان از نظر "دوستان"ش که تعدادشان نیز بسیار بوده، محرز است! اما از آن جا که دوستان آقای چگینی دادگاه صالحه ای نمی شناختند، به قطع رابطه با او اکتفا کرده اند. دوم آن که برخورد آقای چگینی و دوستان او به مساله ی قتل، برخوردی شخصی / فردی است، در واقع در چارچوب مناسبات و روابط درونی و به نوعی خانوادگی حل و فصل شده است و اساسا مساله ای خصوصی تلقی گشته است. سوم آن که آقای چگینی که این همه در مقابل دیگران، منظور دوستان و جامعه ی روشنفکری، احساس مسوولیت کرده است - البته آن "جامعه ی روشنفکری" ای که او خود را به آن متعلق می داند و یا افرادی چون او در آن موجودند نه تنها جامعه ی روشنفکری نیست که از بنیان می باید برچیده شود - و برای دفاع از آن خود را ملزم به پاسخ دانسته، چگونه است که "۸ سال" در رابطه با قتل "همسر"ش که با او سال ها زندگی مشترک داشته و دارای دو فرزند است، این چنین سکوت کرده و حتی خواهان پیگیری ماجرا، حتی بعد از فرار به دلیل "ترس و وحشت" خود و رسیدن به منطقه ای امن نشده است؟! به ویژه آن که به طور غیرمستقیم و زیرکانه با اتکا به گفته ی یکی از دوستانش به قتل جنبه ی سیاسی داده است، که اگر چنین بوده است چرا علیه این قتل سیاسی در سطح جامعه، مساله پیگیری و افشا نشده است؟! افزون برآن، چنان که خود گفته است از تعداد و محل ضربات چاقو و نیز محل جسد به خوبی مطلع بوده و در واقع جزئیات بسیاری را می داند و امکان پی گیری قتل را به عنوان شاکی خصوصی داشته است.

در این جا لازم است نکاتی در رابطه با سکوت دوستان آقای چگینی و پی آمدهای آن سکوت داشته باشیم. نخست آن که سکوت آنان با توجه به این که اتهام به قتل ایشان به اندازه ای

برای شان محرز بوده است که با او قطع رابطه کرده اند، دست کم بسترساز تکرار وقوع جرم است، زیرا فردی که به فجیع ترین شکلی اقدام به عملی ضدانسانی یعنی کشتن شریک زندگی ش و مادر فرزندانش می کند پتانسیل ارتکاب به خشونت به همان شکل و یا دیگر اشکال را داشته و دارد. دوم آن که سکوت آنان که با استناد به پاسخ متهم به قتل در مجموعه ی جامعه روشنفکری جای دارد به معنای نادیده گرفتن حق دموکراتیک جامعه به ویژه کل جامعه ی روشنفکری از مسایلی که در درون آن به وقوع می پیوندند، است. عدم اطلاع از چنین جنایتی و چگونگی به وقوع پیوستن آن کمترین پی آمدش آن است که متهم به قتل همچنان بتواند در پس ماسک "مدافع حقوق کارگران و زنان" خود را پنهان ساخته و بدین گونه حاشیه ی امنی برای خود به وجود آورد. و از سویی دیگر عدم برخورد به این مساله و نادیده گرفتن و سکوت در برابر آن که به معنای تایید آن هم می تواند تلقی شود موجب بی اعتمادی بسیار وسیع و گسترده ای از یک سو در جنبش فمینیستی و به ویژه در آن بخشی که در جریان ماجرا بوده، شده اند و از سوی دیگر ضمن شکاف و پراکندگی در جنبش، مانعی در راستای ایجاد همبستگی لازم و ضروری بین جنبش های اجتماعی به ویژه جنبش زنان و کارگری خواهد شد.

آیا چنین سکوتی که به احتمال قوی بر مبنای محرمانه بودن "اسرار خودی" انجام شده است شباهت با نگرشی ندارد که در جریان قتل های زنجیره ای بر مبنای منطق "خودی / غیرخودی" بسیاری از مسایل و جزییات مربوط به آمران و عوامل اجرایی قتل های زنجیره ای را سانسور و پنهان کردند تا آن جا که بخش وسیعی از رسانه هایی که به اطلاع رسانی ماجرای قتل ها پرداخته، و شیوه ی جدید سرکوب نظام حکومتی را در برخورد به مخالفان خود افشا کردند، تعطیل کرده، و به دادگاه ها کشانند. سکوت و پنهان سازی ماجرا، نه تنها حق آگاه شدن و برخورد با مساله ی قتل به وقوع پیوسته را به ویژه از فعالان سیاسی / اجتماعی گرفته است - منظور نه بخشی از مجموعه ای که نه تنها با چنین شیوه و تفکری مخالف بوده که تردیدی در افشا، طرد و بررسی آن در سطح وسیع تر نخواهند داشت - که بیشتر حضور متهم به قتل را نیز فراهم کرده است.

اما، چنان که گفتم، جنبش فمینیستی هیچ چیزی را خصوصی نمی داند و در سیستم سرمایه داری مبتنی بر سلسله مراتب جنسیتی همه ی پدیده های سیاسی / اجتماعی / فرهنگی / خانوادگی را بر اساس منافع زنان ارزیابی و تحلیل می کند، و این در واقع از سیاست های

اصولی فمینیسم است. فمینیست ها هیچ مرزی بین خانه و جامعه قایل نبوده و همه ی رخدادهای درون آن را در چارچوب سیاست های فمینیستی ارزیابی می کنند. در واقع بخش رادیکال جنبش فمینیستی معتقد به ارتباط کاملا تعاملی بین خانه و جامعه بوده و روابط درون خانه را بازتاب مناسبات درونی جامعه و بالعکس می داند. به همین دلیل، مساله ی خشونت خانگی بسیار اهمیت داشته و دارد. از این نظر، پرسش ها یا نکات مطرح شده اساسا در چارچوب بررسی حقوقی، دست کم برای من نیست. چرا که بررسی حقوقی آن نیاز به یک سیستم قضایی دموکراتیک تهی از افکار سکسیستی دارد. سیستمی که از کاربرد کلیه اشکال خشونت و مجازات برای کنترل اجتماعی و اعمال سلطه مبرا و نیز مجهز به بازپروری و اصلاح افراد باشد. بنابراین مساله بیشتر از بعد اجتماعی و پی آمدهای آن، در ابقا، تحکیم و بازتولید سکسیسم در چارچوب سیستم سرمایه داری مطرح است.

به طور کلی یکی از مداخلات بسیار مثبت جنبش فمینیستی معاصر در سطح جهان و نیز جنبش فمینیستی ایران، به ویژه در سال های اخیر، مطرح کردن خشونت خانگی و اهمیت آن به عنوان بازتابی از افکار سکسیستی و سلسله مراتب جنسیتی اعمال شده بر زنان در ساختار سرمایه داری آغشته به نژادپرستی است. در واقع خشونت بر مبنای این اندیشه به کار گرفته می شود که فرد صاحب قدرت و سلطه، مجاز به کاربرد همه ی اشکال خشونت برای کنترل و ایجاد نظم دلخواه خود است که در خانه رییس خانواده، صاحب قدرت است.

اما، خشونت خانگی که با انواع توجیحات از قبیل خصوصی / خانوادگی بودن آن یا این که نسبت به خشونت های درون جامعه و خشونت توسط قدرت حاکم ملایم تر است و یا این که تعداد قربانیان خشونت های خانگی کمتر است - که در واقعیت بنا به آمار موجود چنین نیست - مورد اعتراض واقع نشده و به آن پرداخته نمی شود! عدم طرح آن، اما این پی آمد بسیار خطرناک را دارد که خشونت به عنوان ابزار کنترل، نه تنها در سطح جامعه بلکه در سطح جهان قابل پذیرش شده و بازتولید و نهادینه می شود.

با این منطق ساده که همان گونه که برای ایجاد نظم و کنترل، والدین یا رییس خانواده، ناگزیر به کاربرد خشونت هستند، اقدام به خشونت توسط دولت و صاحبان قدرت تحت عنوان سیستم تنبیهات و مجازات، و نیز در سطح جهان توسط قدرت برتر برای ایجاد نظم و امنیت جهانی به اشکال متفاوت و عموما به شکل جنگ، طبیعی و سپس قابل پذیرش خواهد شد. به همین دلیل،

من همان گونه که قبلا، چه در بحث خشونت علیه زنان و چه در بحث خشونت علیه کودکان، تاکید کردم، معتقدم مبارزه علیه همه ی اشکال خشونت خانگی باید به مرکز مبارزات جنبش آزادی خواهانه و جنبش فمینیستی انتقال یابد. همین جا بگویم که منظور از خشونت خانگی، فقط خشونت مردان علیه زنان نیست بلکه کلیه ی اشکال کنترل توأم با فشار را که توسط افراد دارای قدرت در محدوده ی خانه بکار گرفته می شود را در بر می گیرد؛ که می توان از خشونت والدین نسبت به کودکان و خشونت درون همجنس گرایان نام برد. اگر چه به دلیل وجود ستم جنسی خشونت بیشتر توسط مردان بکار گرفته می شود. از این رو بررسی و طرح خشونت خانگی در راستای دستیابی به راه کارهایی برای پایان دادن به خشونت سلطه گران به طور عام از اولیه ترین وظایف مهم و ضروری جنبش رادیکال و جنبش فمینیستی است. اکنون برای روشن شدن همسانی منطق، انگیزه و پی آمدهای حاصل از کاربرد خشونت توسط صاحبان قدرت که جهت اعمال سلطه اعمال می شود نمونه هایی را یادآور گشته تا حلقه ی ارتباط بین خشونت خانگی – خشونت ساختاری / دولتی و خشونت علیه جوامع دیگر، در قالب میلیتاریسم سرمایه ی جهانی روشن تر شود.

خشونت علیه جوامع دیگر: بی آن که قصد تحلیل و بررسی از حرکت سرمایه ی جهانی به ویژه در دورانی که با بحران مواجه می شود، باشد در بسیاری اوقات جنگ، تجاوز و اشغال دیگر مناطق همواره مورد استفاده ی نظام سرمایه برای حفظ منافع سیاسی – اقتصادی – نظامی و در واقع جهت اعمال سلطه و هژمونی برای ایجاد نظم جهانی مورد دلخواه ش قرار گرفته است. برای روشن شدن مطلب کافی است تاریخ را ورق بزنیم. البته در دوره های متفاوت توجیه برای اشغال و تجاوز متفاوت بوده است. این توجیه امروز تحت عنوان "دموکراسی" و "مبارزه با تروریسم" و "آزادی زنان" انجام می شود که جنگ علیه افغانستان و عراق، نمونه های بسیار اخیر آن است. اشغال و جنگی که اگر چه مردم در آن هیچ گونه نقشی در تصمیم گیری نداشته اما، ناگزیر به پرداخت بهای سنگین ناشی از خشونت جنایت کارانه ی تجاوزگران بین المللی می باشند. در این خشونت های خاتمان سوز همواره زنان و کودکان بیشترین آسیب ها را متحمل می شوند و این همه جنایت برای اعمال سلطه و قدرت و حفظ هژمونی در سطح جهانی است. ضرورت شعله ور ساختن جنگ برای داشتن هژمونی برتر تا آن جا پیش می رود که بسیار کسانی که در دایره ی "خودی" بودند اکنون به همان دلایل "غیرخودی" گشته، و نیاز به سرکوب و حذف آنان است – روشن است که سرکوب غیرخودی های امروزی هرگز نمی تواند و نباید دلیلی بر توجیه ماهیت سرکوبگرانی

که تا دیروز در چارچوب "خودی"ها بودند، باشد - و امروز شاهد آنیم که چگونه جنایتکاران سرمایه جهانی بی توجه به تمامی دست آوردهای بشری به نام "مبارزه با تروریسم" جنگ خانه به خانه را در عراق آغاز کرده و به کشتن هزاران هزار انسان بی گناه مشغولند، در حالی که هنوز بر طبل حقوق بشری نیز مدام می کوبند. اما همه ی این جنایات که در چارچوب منطق هژمونی برتر ضرورتی اجتناب ناپذیر است، افکار عمومی را با این منطق متقاعد می سازند که در پاره ای شرایط و برخی موقعیت های ضروری - مثل کنترل در چارچوب دیواری خانه - خشونت لازم و اجتناب ناپذیر است.

خشونت سازمان یافته ی دولتی: از آن جایی که در هفته ی قتل های زنجیره ای قرار داریم، به قتل زنده یادان محمد مختاری و محمد جعفر پوینده به عنوان نمونه ای از خشونت دولتی اشاره می کنم. دو نویسنده ی آزاداندیشی که خفقان حاکم بر جامعه و در سانسور بودن قلم را به خوبی حس می کردند و اسیر فضای هیجان آلود و تب و تاب که در پی "اصلاحات" به رهبری بخشی از نظام حاکم به وجود آمده و دل از بسیاری برده بود - تا آن جا که حتی عده ای مفتخر به مزین شدن انگشت سبابه شان به مهر انتخابات نیز بودند - نشده بودند، و اعتقادی به اجازه گرفتن برای آزاد اندیشیدن و آزاد قلم زدن نداشتند و به همین دلیل با ثبت کانون نویسندگان و پذیرش اساسنامه های مشعشع مخالف بودند، که به تغییر می اندیشیدند و نه به تعدیل، نتیجه آن که نه ی آنان به صاحبان قدرت و سلطه که در تلاش بودند تا مهر خود را بر کانون نویسندگان نیز حک کنند، کافی بود که ربوده شوند و به فجیع ترین شکلی از اشکال خشونت به قتل برسند و جسد های شان در زیر پل و بیابان رها شود.

نظام حاکم که در دوره ی جدید حکومت ش، یعنی دهه ی هفتاد به این شیوه ی سرکوب روی آورده بود، زحمت دادگاه های فرمایشی را هم دیگر بر خود لازم نمی دانست تا در دور جدید، یعنی چرخش به سوی سیاست های نئولیبرالی و پذیرش پیش شرط های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، احیانا ناگزیر به پرسش و پاسخ در ارتباط با نقض حقوق بشر حتی به شکل صوری آن بشود. منطق سرکوب بر بنیان حذف دیگری، شیوه کاربرد شدیدترین شکل خشونت یعنی قتل، حاصل کار: ستانده شدن حق حیات از انسان های آزاداندیش؛ جرم: نیاندیشیدن و عمل نکردن در چارچوب منطق و سیستم صاحبان قدرت و سلطه؛ هدف: ایجاد رعب و وحشت و شکاف در خود نهاد کانون نویسندگان و نیز جامعه، در جهت حفظ و بقای کل نظام.

خشونت خانگی: لازم است ابتدا بر نکته ای اشاره و تاکید کنم و آن این که فقط قتل در چار دیواری خانه نیست که باید به عنوان خشونت خانگی مورد توجه قرار گرفته و مطرح شود، بلکه همه ی اشکال خشونت از قبیل خشونت های عاطفی / روانی / جسمی که موجب آسیب به فرد شده و گاه نیز منجر به سلب حق حیات انسانی اگر چه نه به شکل مستقیم، بلکه به شکل غیرمستقیم از جمله خودکشی ها و خودسوزی ها می شود نیز باید مطرح و افشا شود. به ویژه اگر در "دایره خودی"، یعنی جامعه ی روشنفکری و به طور مشخص چپ، رخ دهد. چرا که خودسوزی ها و خودکشی ها نیز نتیجه ی فضای خشونت بار مناسبات درون خانه است. نمونه آن زنی که خود از فعالان سیاسی زمان شاه بوده و بر اثر مناسبات نابسامان و خشونت های عاطفی / روانی در نهمین ماه حاملگی خود، اقدام به خودسوزی کرد. و یا آن نمونه ی دیگر که در پی توهین / تحقیر، بی توجهی و تنها گذاشته شدن در خانه در اولین شب سال نو خودکشی کرد.

اما قتل، شدیدترین شکل خشونت خانگی است، که بی تردید باید افشا شود. چرا که همان گونه که گفتم، اکنون تاکید می کنم که مناسبات درون خانه بهترین سنگ محک آزادی اندیشی و انسان محوری افراد، به ویژه روشنفکران و به طور مشخص روشنفکران چپ است که با توجه به رسوبات فرهنگ واپس گرا عموماً و بیشتر شامل مردان می شود، اما با آنان محدود نمی گردد. زیرا اعمال خشونت توسط زنان نیز صورت می پذیرد، و این که مردان ذاتاً خشن متولد نمی شوند بلکه در مناسبات اجتماعی این گونه پرورش می یابند. باید منطق سکسیسم را که در شرایط فعلی به بدترین و واپس گرایانه ترین شکل در منطق جمهوری اسلامی تبارز یافته است، از پستوی ذهن جامعه روشنفکری و به طور مشخص جنبش چپ بیرون کشید. اگر با خود صادق باشیم، آن گاه در خواهیم یافت که تا چه عمقی این منطق و رسوبات فرهنگ واپس گرای پدرسالارانه (و در واقع فرهنگ جمهوری اسلامی) در اذهان ما لانه گزیده است. آیا به راستی ما از جمله آن افرادی نخواهیم بود که سنگ به "زانیه"، دستکم در اندیشه و ذهن، می زنند، قتل صبیبه و سکوت در مورد آن و واکنش هایی که نسبت به سکوت شکنی صرف نظر از توجیحات گوناگونی که خواهد شد، بهترین نمونه ی قابل بررسی و صحت مدعاست.

در اطلاعیه منتشره توسط فعالان فمینیست ایران، قتل صبیبه از نوع قتل های ناموسی دانسته شده که آقای چگینی در پاسخ خود نه تنها آن را انکار نکرده بلکه به داشتن اختلاف با صبیبه نیز اذعان نموده است. بی آن که وارد تحلیل جایگاه "خانواده مقدس" و مناسبات درون آن

به عنوان مدل در سیستم سرمایه داری و پایه و اساس سیستم حکومت فعلی در ایران بشوم، بر یک نکته می باید تاکید کنم و آن این که اساسا مناسبات برابر و مبتنی بر عشق می باید جای خود را با ریاکاری و روابط نابرابر و ناخواسته ی مبتنی بر فرادستی / فرودستی که در آن رئیس خانواده حق تملک دارد، بدهد. چرا که چنین مناسباتی پایه و منشا خشونت و نیز پایه حق تملک و قیم بودن مردم نیز هست.

در چارچوب چنین مناسباتی که فرد دارای سلطه، خود را مایملک و صاحب جسم و جان شریک زندگی خود می داند. به خود اجازه می دهد تا به هر وسیله ی ممکن او را کنترل کرده و در صورت تخطی از نظم و خواسته های ش، یعنی همان نقش های جنسیتی خواسته شده از زن که در نظام سرمایه داری: "مادر فداکار"، "همسر مطیع و کدبانو" و "معشوقه خوب" است، در پی حذف او برآید. در قتل صبیبه نیز متهم به قتل چنین کرده است. که در مقایسه با قتل نویسندگان، از همان منطق و اندیشه پیروی کرده است: یعنی حذف دیگری و سرکوب فرودست. پی آمد چنین قتل هایی در سطح جامعه ایجاد ترس و وحشت است که به خود کنترل کردن و خودسانسوری انجامیده و در نهایت به دست یابی فرد به خودآگاهی و داشتن هویت مستقل از نقش های جنسیتی خواسته شده از سوی سیستم سرمایه داری مردسالارانه آسیب می زند. به ویژه در جامعه ی به شدت اخلاق گرا، اطاعت و تمکین را به عنوان یک فضیلت و هنجار اخلاقی ترویج می کند.

با وجود مشابهت در هدف، انگیزه و شکل خشونت، اما تفاوت بسیار بزرگی در واکنش نسبت به این دو قتل، به ویژه توسط جامعه روشنفکری، وجود دارد. در حالی که بیشترین اعتراضات اگر چه به درستی و کاملا لازم و ضروری نسبت به قتل های سیاسی انجام شده توسط دولت حاکم شکل می گیرد، اما قتل صبیبه مسکوت گذاشته شده و پنهان سازی می شود تا زیر غبار فراموشی از اذهان زدوده شود. به راستی چرا؟ چه تفاوتی بین این دو قتل وجود دارد؟

جان باختگان همه در زمره آزاداندیشان مبارزی بودند که به قصد تغییر در جامعه، اما در حوزه های متفاوت مداخله کردند، جان شیفته گانی پر شور و شعور. اما تنها تفاوت در موقعیت قاتلان و متهم به قتل است. به راستی آیا دوستان و آن "جامعه ی روشنفکری" که آقای چگینی از آن نام می برد، صبیبه را که از فعالان جنبش فمنیستی و نیز معتقد به پیوند و همبستگی میان جنبش های اجتماعی، به ویژه جنبش کارگری با جنبش زنان بوده است را،

همراه و هم فکر خود نمی دانسته و نمی دانند، چرا از او حتی نامی به اشاره در همه ی این سال ها نشده و نمی شود؟ آیا او که با داشتن حداقل شرایط زیستی و در واقع دست به گریبان بودن با فقر علیه فقر شوریده بود و رهایی را در دگرگونی ریشه ای می جست، متعلق به جنبش نبود؟ اگرچه به راستی و بی تردید او به آن "جامعه ی روشنفکری" که این چنین در مقابل قتل او سکوت کرد، متعلق نبوده و نیست - این خود بیانگر استفاده ی ابزاری از افراد در چنین ساختارهای تشکیلاتی، نیز می باشد که بحث آن را به فرصت دیگر وامی گذارم. اشاره به صبیبه و یاد او اما مسائلی را در پی داشته و دارد که آن مسائل علت اصلی سکوتی چنین سنگین است، متهم به قتل در میان "خودی" هاست. یاد صبیبه، یادآور متهم به قتل و نشانی از ردپای او در "دایره خودی" است.

چرا که درجه ی اتهام به قتل آقای چگینی به اندازه ای برای دوستانش روشن و محرز بوده است که بنا به گفته ی ایشان، آنها روابط خود را با او قطع کرده اند. اگر مساله ی خودی/غیرخودی و این که قتل در مناسبات خانوادگی رخ داده است، علت قطع رابطه و سکوت نیست و مساله ی دیگر مطرح بوده و یا هست، خود بگویند. شاید سکوت بخشی به دلیل آن بوده و هست که طرح و افشای قتل مورد سواستفاده ی "غیرخودی" ها قرار خواهد گرفت و ابزاری برای تضعیف جامعه ی روشنفکری.

این استدلال اما چنان که آمد خاطرات روزهای افشا و پیگیری قتل های زنجیره ای و برخورد نظام حکومتی در مقابل خواسته ی شفاف سازی مردم و نیز روشن شدن نقش آمران، توسط خانواده های جان باختگان را به یاد می آورد. به هر رو در واقع همه ی این توجیها ت برشمرده برای آن است که به خودعریان شده ی واقعی در آینه نگاه نشود. آیا همین اندیشه نبود که در مقطع بهمن ۱۳۵۷ در مقابل یورش ارتجاع به آزادی های دموکراتیک، به ویژه مساله ی حجاب، با توجیه تضعیف "انقلاب" و "خرده بورژوازی انقلابی" و نیز فرعی بودن ستم جنسی مماشات کرد؟! اکنون اما اگر چه رفع ستم جنسی زینت بخش انواع و اقسام منشورها و پلاتفرم ها است اما، در عرصه عمل یعنی برخورد به مسایلی این گونه و نیز مناسبات درون خانه که معیار سنجش واقعی پای بندی به آن است نه تنها نشانی از آن شعارها نیست، که همان منطق سنتی ی گذشته ی حاکم است.

بی تردید باید گفت به هیچ وجه زندان، شکنجه، اعدام، استبداد، سلطه و قدرت از بین نخواهد رفت و آزادی هرگز نهادینه نخواهد شد مگر آن که مدعیان برپایی جامعه ای آزاد خود در مناسبات شان بدان پایبند بوده و عمل کنند. چرا که بین فرد و جامعه رابطه ای تعاملی وجود داشته و نقش آگاهی و انسان آگاه در ایجاد الگوسازی بسیار مهم است. همچنین باید گفت که افشای این گونه مسایل نیست که مورد سواستفاده قرار می گیرد بلکه پنهان سازی و سکوت، همواره دست آویز و ارونه جلوه دادن جوهر اندیشه ی جنبش روشنفکری انسان محور، توسط انواع گوناگون ارتجاع بوده و هست. چرا که جنبش روشنفکری ی انسان محور که مخالف و معترض به همه ی اشکال ستم طبقاتی، جنسی، نژادی و همه ی انواع متفاوت خشونت است، هر عمل ضدانسانی را به هر شکل، هرکجا و توسط هرکس انجام شود، بی هیچ مصلحت اندیشی و ملاحظات ریز و درشت افشا و محکوم خواهد کرد. چرا که انسان برایش اصل و محور بوده و مابقی ابزاری در راستای ایجاد جامعه ای انسانی و مبتنی بر مناسبات آزاد، برابر، احترام آمیز و عاشقانه است.

اکنون نگاهی کلی به انگیزه های پنهان در پس مقوله ی خشونت خانگی در چارچوب مناسبات سرمایه داری، داشته باشیم، تا اهمیت طرح آن، به ویژه برای جنبش روشنفکری رادیکال چپ، روشن شود.

مناسبات سرمایه که با نظام سلطه ی جنسیت مرد بر جنسیت زن درهم آمیخته از سلطه ی مردان حمایت می کند. اعمال سلطه در این نظام سلسله مراتب جنسیتی خشونت را اجتناب ناپذیر می سازد. در سیستم سرمایه داری بخش وسیعی از شاغلین به ویژه کارگران در محیط کار همواره مورد تحقیر قرار گرفته و هیچ گونه قدرتی را بر کار و شغل خود احساس نمی کنند. این بخش وسیع از نیروی کار اما، این گونه توجیه و تشویق می شود که محل و مکان دیگری نیز وجود دارد که آنها خود را در آن قدرت مدار مطلق خواهند یافت، فضایی به نام خانه! از آنجا که مردان در مناسبات طبقاتی، اجتماعی می شوند، گروه هایی از آنان سلطه در فضای کار را پذیرفته و باور می کنند که در فضای خصوصی آن حس قدرت داشتن به آنها بازگردانده شده و در واقع با احساس مردانه گی، یعنی صاحب قدرت بودن، یگانه می شوند. این مساله یکی از بنیان های دفاع و حمایت نظام سرمایه از افکار سکسیستی و منطبق با منافع آن در ابقا، تحکیم و بازتولید جنسی است.

این گونه است که مساله ی قدرت و سلطه و ابزار حفظ و ابقای آن، یعنی خشونت، تایید و ترویج شده و به عنوان یک قاعده و اصل، تداوم می یابد. و آن گاه که قاعده و اصل شد به طور خود به خودی و غیرارادی به عنوان ابزار کنترل اجتماعی و ایجاد نظم توسط صاحبان قدرت در همه ی عرصه ها پذیرفتنی و قابل انتظار خواهد شد. بنابراین روشن است که برخورد با این گونه مسایل و افشا و مبارزه ی قاطع علیه همه ی اشکال خشونت، به ویژه خشونت های خانگی، بسیار فراتر از مساله ی قتل و ماجرای چگینی است.

مساله بر سر نقد رادیکال و ریشه ای فرهنگ خشونت، یعنی ابزار کنترل توسط قدرت برتر و اعمال کنندگان سلطه است. خشونتی که اگر چه در شرایط جهان کنونی بیشتر توسط مردان به کار گرفته شده اما، محدود و مختص به آنان نیست. در واقع ضمن کم بها ندادن به مبارزه علیه خشونت مردان بر زنان و یا خشونت مردان علیه جوامع دیگر، باید بدانیم و بپذیریم که در ابقا و بازتولید فرهنگ خشونت، زنان هم نقش به سزایی دارند. چرا که تربیت و پرورش کودکان در جوامع طبقاتی عمدتاً به عهده ی زنان است همچنین در مقوله خشونت والدین بر کودکان محدود نبودن استفاده از خشونت به مردان روشن است. زیرا پژوهش های انجام شده در مورد خشونت والدین بر کودکان نشان می دهد که زنان نیز در ارتکاب و اعمال خشونت نقش دارند. از این رو می باید بر خشونت خانگی تاکید کرد که خشونت مردان بر زنان جزئی از آن است. باید تاکید کرد که انواع خشونت که در محدوده ی خانه و در مناسبات بین والدین و فرزندان رخ می دهند، پی آمدهای منفی بسیاری بر کودکان داشته و دارد.

چنان که قتل صبیبه فقط در حد کشته شدن او نبوده و نیست. به راستی چه بر سر کودکان شان آمده است؟ آنها کجا هستند؟ چگونه گذران زندگی می کنند؟ به آنها در مورد قتل مادرشان چه گفته شده است؟ آیا از آنها در مورد مادر و پدرشان توسط هم سالان شان سوال نشده و نمی شود؟ به دوستان شان چه پاسخی داده و می دهند؟ آیا این مساله به ابزاری برای تحقیر و توهین به شخصیت شان در روابط شان با گروه هم سالان خود تبدیل نشده و نخواهد شد؟ واکنش آنها چه خواهد بود؟ اقدام به خشونت خواهند کرد یا به حلقه های مطرود جامعه پناه خواهند برد! کدام؟ آن کودکان چه تصویری از مادر خود در ذهن دارند و چه تصویری از پدر، و این تصاویر چه نقشی در مناسبات و زندگی آینده شان خواهد داشت؟ نیازهای عاطفی، روانی، زیستی خود را در کجا جستجو می کنند؟ و هزاران هزار پرسش دیگر.

همه ی این پرسش ها نماد اشکال پنهان و آشکار خشونت است که در همه ی این سالها بر آن کودکان بی پناه و بی دفاع اعمال شده و تداوم دارد و بی تردید آنها را به شدت آسیب پذیر کرده است. به راستی چه کسی مسوول و پاسخگوست؟ لازم است به نکته ای اشاره کنم و آن این که در پژوهشی که در زندان کودکان که به نام "کانون اصلاح و تربیت" نامیده می شود داشتیم، همه ی آن کودکان در مناسبات نابسامان خانه، یا خود مورد خشونت واقع شده یا شاهد خشونت بودند و بخش وسیعی از آنان مورد خشونت های بیشمار عاطفی / روانی، از قبیل بی توجهی و مسامحه، قرار گرفته بودند. نمونه هایی که به دلیل فحاشی های ناموسی به نزدیکانشان تنها بر پایه دفاع از "غیرت" و حفظ "مردانگی" شان چاقوکشی کرده بودند و اکنون می بایست بهای دفاع از همان خواسته های تحمیل شده از سوی نظام سلسله مراتب جنسیتی را بپردازند. ببینیم که سکسیسم چه نقشی در تباه ساختن مردان می تواند داشته باشد، و دارد.

لازم است به جای پرداختن به حواشی ماجرا و پنهان سازی های بی حاصل و بی مورد به عمق پی آمدهای آن نگاهی تاملی داشته باشیم، و به تاثیرات آن در جامعه و نیز به طور مشخص بر زندگی آن کودکان به جای مانده و آینده شان ببینیم. به آنها که اکنون با مسایل پیچیده ی دوران بلوغ در جامعه ای مبتنی بر نظام پدرسالاری که بازتاب آن در خانه شان منجر به وقوع قتل شده است درگیر هستند و در چنین شرایطی، حساس ترین دوران زندگی خود، یعنی جوانی و نوجوانی را سپری می کنند. به راستی آنها با داشتن چنین درد جانکاهی که شاید هرگز التیام نپذیرد چه ادراک و تصویری از روابط انسان روشنفکر و جامعه ی روشنفکری دارند؟ چه مناسباتی با شریک زندگی شان خواهند داشت و چه روابطی با همسران شان در آینده ایجاد خواهند کرد؟ آیا اساسا زندگی کنونی آنان چنین بستری را برایشان فراهم خواهد آورد؟ یا چون میلیون ها کودک آسیب دیده و آسیب پذیر از روابط نابهنجار و نابسامان در جامعه ای که نه تنها هیچگونه احساس مسوولیتی در قبال کودکان ندارد، که آنان را به دار می آویزد، سنگسار می سازد و اعدام می کند، تباه خواهند شد؟ آیا روشن شدن حقیقت قتل صبیبه پرسش همیشگی ذهن شان نیست و بدن چاقو خورده ی او کابوس های شبانه شان و سرگذشتن بر شانه های مادر آرزوی محال شان خواهد بود؟ و اگر چنانچه فردی در حال حاضر با متهم به قتل زندگی می کند، می باید مورد توجه همه ی افراد یا تشکل هایی که امکان پی گیری و ارتباط با وی را دارند قرار گرفته، و به امنیت عاطفی / روانی / جسمی او توجه شود. سخن بیش از این نیست. با وجدان های به راستی آگاه و بیدار خود قضاوت کنید.

سخن آخر اما، با تمامی آزاداندیشان، آزادی خواهان، تشکل های مختلف زنان، گروه ها، سازمان ها، احزاب و به طور کلی جامعه ی روشنفکری است که برای روشن شدن حقیقت ماجرا، مساله را آن گونه که امکان پذیر هست – که این خود، بستر دفاع از خود متهم به قتل را نیز فراهم خواهد آورد – پیگیری کنند و قتل صبیحه را به عنوان اقدامی ضدانسانی محکوم کرده و متهم به قتل را به جای طرد کردن و منزوی کردن در روابط خصوصی / فردی، در سطح عمومی جامعه طرد نمایند تا جنبش روشنفکری انسان مدار بار دیگر سربلند و سرافراز، با اتکا به مبارزات خونین خود، به حرکت و مداخله اش در موقعیت بسیار حساس کنونی، چه در سطح منطقه و چه در سطح بین المللی، در راستای تغییرات بنیادین و ریشه ای در کلیه ی مناسبات فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و طبقاتی ادامه داده و خود به عنوان الگو، نویدبخش جامعه ای انسانی مبتنی بر مناسبات آزاد، برابر و تهی از کلیه ی اشکال ستم و استثمار باشد.

نوامبر ۲۰۰۴

انتشار از: اتاق اتحاد سوسیالیست ها در پال تاک